

محمود واعظی^۱

قوم‌گرایی یکی از معضلات و واقعیتهای جهان امروز محسوب می‌شود. این معضلات علاوه بر چالش‌هایی که برای برخی از دولتها به وجود آورده در روابط میان کشورهای مختلف در مناطق جغرافیایی جهان دارای تأثیرات خاص سیاسی و امنیتی می‌باشد. از این منظر معادلات سیاسی منطقه قفقاز با تنوع قومیتی گسترده و نامتجانس که با عدم انطباق گستره جغرافیایی قومیت‌های موجود با مرزهای سیاسی نیز مواجه است به همراه حضور عامل خارجی به این عرصه، بر شدت پیچیدگی آن افزوده است. برخی از اختلافات قومی در این منطقه مانند قره‌باغ، چچن، آبخازیا و اوستیا حالت خشونت‌آمیز به خود گرفته و به بحرانهای کهنه مبدل شده‌اند. بحرانهای موجود در قفقاز به مناقشات پیچیده مبدل شده‌اند و تا به حال برای حل آنها اقدامات زیربنایی و اساسی صورت نگرفته است. مقاله زیر جنبه‌های نظری و عینی بحرانهای قومی را بررسی می‌نماید.

اتحادشوروی با تنوع نژادی و قومی از نمونه‌های قابل مطالعه نحوه تعامل قومیت‌ها با یکدیگر در یک محیط بسته امنیتی می‌باشد. منطقه قفقاز در اتحادشوروی به دلیل وجود حدود ۵۰ گروه قومی - فرقه‌ای با تمایزهای فراوان و مذاهب مختلف از اهمیت زیادی برای بحث قومیت‌ها برخوردار می‌باشد. اختلافات قومی یکی از دلایل اصلی بروز مناقشات و بحران‌ها در قفقاز پس از فروپاشی شوروی بوده است. بسیاری از اندیشمندان معتقدند که قرن ۲۱ همانند قرن گذشته عرصه تعارضات و تنازعات قومی خواهد بود و احتمالاً در آینده بحران‌های قومی و هویتی گسترش خواهد یافت و نظام بین‌الملل با منازعات و تحولات سیاسی - امنیتی بیشتری مواجه خواهد شد. اگر این هشدار را بپذیریم در این صورت جمهوری‌های بجا مانده از شوروی و به ویژه منطقه قفقاز از ابعاد مختلف قابل مطالعه می‌باشد. این مقاله کوشیده

۱. دکتر محمود واعظی معاون سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام است.

به طور خلاصه با ارائه بحث مفهومی و نظری در خصوص قومیت‌گرایی، سیاست‌های اعمالی رهبران شوروی نسبت به قومیت‌های موجود در این کشور را در ادوار مختلف با تأکید بر مناقشه قره‌باغ در قفقاز مورد بررسی قرار دهد. تمایلات و اختلافات قومی در قفقاز همواره وجود داشته است. پس از فروپاشی به دلیل نفرت‌های انباشته شده از سیاست‌های اعمالی رهبران شوروی و عدم وجود اقتدار در دولت‌های کشورهای استقلال یافته، اختلافات گسترش یافت و بیشتر به جنبه‌های سیاسی برای برون رفت از معضل قومیت‌ها پرداخته شده است. تغییر در نگرش سنتی نسبت به قومیت‌ها و احترام به حقوق اقوام در درون دولت ملی می‌تواند محمل مناسبی برای تفاهم بیشتر میان اقوام و کاهش تدریجی مناقشات قومی در قفقاز باشد.

بحران‌های قومی: تبیین نظری

قوم به گروهی از مردم اطلاق می‌شود که در طول تاریخ در سرزمینی معین با هم پیوندهای اقتصادی، فرهنگی و خویشاوندی برقرار کرده‌اند. این سازمان اجتماعی شکل یافته دارای علایق و سلايق مشترک (قومیت) می‌باشد. احساس منشاء مشترک (خیالی یا واقعی)، سرنوشت مشترک و انحصار طلبی مشترک که سبب تقسیم جوامع به گروه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مجزا شود را قوم‌گرایی^۱ می‌نامند. قوم محوری، الگوی ذهنی بسیار شایعی است که افراد وابسته به آن قوم، فرهنگ خود را برترین فرهنگ موجود می‌دانند و بر مبنای ارزش‌های اجتماعی درونی شده خود به داوری ارزش‌های اجتماعات دیگر می‌پردازند. یکی از شاخص‌های این گرایش نامرئی، برتری طلبی می‌باشد که به همراه وجود مشترکات در یک میدان تعاملی درون‌گروهی، هویت جمعی در آنها شکل می‌گیرد.

فارغ از این تعاریف، قوم و قوم‌گرایی به عنوان یک معضل جدی در فراگرد روند دولت‌سازی و ملت‌سازی در دوران مدرن مورد توجه بسیاری از اندیشمندان سیاسی و اجتماعی قرار گرفته است. این موضوع همانند دیگر مفاهیم انسانی که دارای ماهیتی سیال و تغییرپذیر می‌باشد دستخوش تعابیر و قرائت‌های گوناگونی گردیده و بدین جهت حصول به یک دیدگاه

1. Ethnonationalism

مشترک دربارهٔ ابعاد گوناگون این موضوع را از جنبه‌های تهدیدزایی یا فرصت‌سازی برای جوامع انسانی به تعویق انداخته است. اما به‌رغم تنوع نگرش‌ها، این موضوع که تحولات قومی در آینده به عنوان یکی از گفتمان‌های مسلط در روابط بین‌الملل به تغییراتی در نقشه سیاسی و جغرافیایی برخی از مناطق جهان خواهد انجامید و این گزاره که بسیاری از بحران‌های جهان آینده در چارچوب کیفیت تعامل سه عنصر قومیت، قدرت و حکومت تبیین خواهد شد، نقطهٔ عزیمت درصد زیادی از اندیشمندان سیاسی قرن حاضر، محسوب می‌شود.

براین اساس، واکرکانو معتقد است که آگاهی‌های قومی و نیازمندی‌های آن، موضوعی است که در آینده تحقق خواهد یافت. تافلر هزارهٔ سوم را هزاره قومیت‌ها خطاب کرده و پیش‌بینی می‌کند که اعضای سازمان ملل متحد در این هزاره به سیصد عضو افزایش خواهد یافت. هنری کیسینجر قرن ۲۱ را قرن ملت‌های بدون دولت نامیده و دیکی کریستوفر این مسأله را همراه با مخاطرات بسیار برای نظام بین‌الملل عنوان می‌کند.^(۱) بر این اساس می‌توان گفت که اعتقاد به عنصر ناسیونالیسم قومی به عنوان عاملی تنش‌زا برای نظام بین‌الملل به تدریج به ادبیات روابط بین‌الملل وارد شده است. از منظری دیگر، علاوه بر تلاش‌های نظری مزبور، برخی اندیشمندان، نیز کوشیده‌اند با ارائهٔ تئوری و مدل‌های متنوع علاوه بر شناخت صحیح این پدیده، راهکارهایی را نیز برای حل این «معضل» بیابند که از آن جمله می‌توان به لیپهارت و نوردلینگر اشاره کرد که با تمایلات نومحافظه‌کارانه و از منظری حقوقی و قانونی مکانیزم‌هایی همچون ائتلاف نخبگان گروه‌های مختلف، امتیازدهی، امتحانات تناسبی، سیاست‌زدایی از جامعه، فدرالیسم، و وتوی متقابل را برای رفع این مشکل در چارچوب دولت ملی پیشنهاد می‌کنند.^(۲)

نگرش نومحافظه‌کاری افرادی چون لیپهارت و نوردلینگر با دو ذهنیت محافظه‌کارانه دیگر از سوی هانتینگتون و پارسونز مواجه است. هانتینگتون بعدها خوش‌بینی نومحافظه‌کاران قانون اساسی‌گرا را تا حد زیادی نفی می‌کند. پیش‌بینی نظری او بر «برخورد تمدن‌ها» ناظر است. این نگرش حاکی از آن است که گرایشات قومی - فرقه‌ای و فرهنگی به احتمال زیاد زمینه‌ساز تعارض و برخورد فرهنگی می‌شود. او معتقد است که تنش‌ها و منازعات جدی در آینده از بحران

هویت در ملت‌ها نشأت خواهد گرفت.^(۳) پارسونز نیز از جمله محافظه‌کاران نظریه سیستمهاست. او نیز احتمال می‌دهد که جوامعی که در آنها تعارض فرهنگی وجود داشته باشد، احتمال زیادی دارد که با بحران مواجه شوند؛ در نتیجه او دو الگوی تحول را پیشنهاد می‌کند که به نامهای مدل ثبات و مدل تحول مشهورند. وی هر جامعه سیاسی را حاوی چهار نهاد اقتصادی، سیاسی، حقوقی، و فرهنگی می‌داند. در مورد جوامع با ثبات تصور او این است که این جوامع می‌توانند بدون دغدغه خاطر تحول را از اقتصاد شروع کنند و به حوزه سیاست و سپس حقوق تسری داده و در حوزه فرهنگ ختم نمایند. در نظر پارسونز، مدل تحول در جوامع ناستوار شکل معکوس پیدا می‌کند. ابتدا باید مشکل فرهنگی حل شود، سپس به حوزه‌های کارکردی دیگر یعنی حوزه حقوق و حوزه سیاست تسری یابد و در حوزه اقتصاد ختم شود. به عقیده پارسونز هریک از نهادهای تابعه فوق دارای کارکرد خاصی است. فرهنگ به همبستگی معنوی جامعه می‌انجامد و حقوق همبستگی بیرونی را تضمین می‌کند، نظام تابعه سیاسی زمینه را برای نیل به هدف هموار می‌سازد، و اقتصاد، کار ویژه انطباق‌گرایی نظام سیاسی را به عهده دارد.^(۴)

این بحث مختصر را با استفاده از نظریه مازلو خاتمه می‌دهیم. ایشان معتقد است که مشکلات اقتصادی و معیشتی و بروز بحران‌های سیاسی - امنیتی کوتاه مدت و میان مدت، ممکن است موجب به تأخیر افتادن ظهور مسایل هویتی شود، اما سبب رفع آنها نخواهد شد.^(۵)

سیاست رهبران شوروی نسبت به قومیت‌ها

اتحاد شوروی در زمان تأسیس با گستره‌ای وسیع از نظر جغرافیایی ولی متراکم از حضور ملیت‌های گوناگون بر ویرانه‌های امپراتوری فروپاشیده تزارها بنا شد که این امر از لشگرکشی‌ها و جهانگشایی‌های مداوم تزارها حاصل آمده بود. این میراث تنش‌زا به علاوه رشد اقوام غیرروسی و افزایش مطالبات قومی و تاریخی آنان از نظام سیاسی حاکم، رهبران اتحاد جماهیر تازه تأسیس را به اتخاذ سیاست‌هایی به منظور مدیریت حرکت‌های واگرایانه در چارچوب این اتحادیه وادار کرد. براساس آمار در ژوئیه ۱۹۹۰، اقوام غیرروس ۴۹ درصد جمعیت ۲۹۰ میلیون نفری اتحاد شوروی را تشکیل می‌دادند.^(۶) طرح انسان طراز نوین شوروی که خلق یک انسان

غیرطبقاتی و همگن را در سرتاسر شوروی مورد نظر داشت در واقع جنبه‌ای دیگر از سیاستهای روسی‌سازی دیگر اقوام و ملیت‌ها در این کشور به شمار می‌آمد. البته این امر هیچ‌گاه به منصه ظهور نرسید. استدلال می‌شد که فروپاشی این اتحادیه و ظهور دولتهای ملی جدید براساس تمایزات هویتی و قومی به تنازعات قومی در این منطقه پایان خواهد داد؛ اما افزایش کشمکش‌های سیاسی و حتی نظامی میان دولتهای جدید به‌ویژه در منطقه قفقاز نقطه پایانی بر این نظرات محسوب می‌شد. تجدید حیات این منازعات در اشکال جدید در منطقه نتیجه سیاستهای رهبران شوروی در مورد قومیت‌ها در طول سالیان حکمرانی آنان بر اتحاد شوروی در مورد قومیت‌ها به شمار می‌رود. تبارشناسی این سیاست‌ها در ادوار مختلف تاریخی می‌تواند شناخت صحیح‌تری از علل ایجاد این ستیزه‌ها را در منطقه «و بخصوص بحران قره‌باغ» به دست دهد. در این بخش به بررسی این سیاست‌ها خواهیم پرداخت.

قومیت‌ها در دوران لنین

لنین رژیم تزارها را زندان ملت‌ها توصیف کرده بود. لنین و نیز استالین (مسئول و کمیسر امور ملیت‌ها) بر حداکثر خودمختاری ملی به عنوان راه شکوفایی ملت‌ها، تأکید می‌نمودند. «پلاتفرم بلشویک‌ها در خصوص مسأله ملی، مبتنی بر حق خودمختاری ملی بود. بلشویک‌ها به‌ویژه مخالف فدرالیسم و خودمختاری فرهنگی بودند»^(۷) بلشویک‌ها می‌کوشیدند حق خودمختاری ملی را به عنوان اصل سیاست ملی مطرح سازند. اما رهبران بلشویک در مقابل واقعیت‌های موجود، مجبور به برقراری نوعی سازش بین تئوری سیاسی و عمل سیاسی شدند. هرچند لنین، در تئوری به حق خودمختاری معتقد بود اما مشکل اساسی از آنجا ناشی می‌شد که رژیم جدید برای بقای خود، فضای حیاتی می‌خواست و برای حفظ و استمرار حاکمیت خود به پشتوانه‌های محکم نیاز داشت.^(۸) هویت‌های ملی در قالب تشکیلات اداری می‌بایست با سازمان حکومتی متمرکزی همخوانی پیدا می‌کردند. حکومت مرکزی نیرومند، عهده‌دار تأمین همبستگی و ارتباط تمامی هویت‌های ملی بود که قالبی شبه‌حکومتی پیدا می‌کردند. تفسیرهای جدید و واقعی رهبران بلشویک در پلاتفرم‌ها و قطعنامه‌های کنگره سراسری شوراها

تبلور یافت. سومین کنگره سراسری شوراهای، نقطه عطفی در تاریخ شوروی است. بدین معنی که بلشویسم حاکمیت خود را بر سراسر خاک امپراتوری روسیه سابق، برقرار کرده بود.^(۹)

کنگره با تأیید مشی لنین در مسأله ملی، یادآور می‌شود که از طریق چنین سیاستی است که امکان ایجاد شرایط یک اتحاد واقعاً بادوام و داوطلبانه بین عناصر ملیت‌های متفاوت پرولتاریای جهانی وجود دارد.^(۱۰)

در سال ۱۹۹۲، بلشویک‌ها طرح «تشکیل فدراسیونی مرکب از کلیه ملل و اقوام شوروی را پیشنهاد کردند و حتی لنین که تا سال ۱۹۱۷ مخالف پروپاقرص راه حل فدرالیسم برای روسیه بود و آن را عامل دوام اختلافات قومی می‌پنداشت، رضایت به تشکیل فدراسیون داد.^(۱۱)

بدین ترتیب، در مراحل اولیه استقرار نظام شوروی، فدرالیسم پذیرفته شد. در برداشت اولیه به‌ویژه لنین، ملت‌ها می‌توانستند در حوزه‌های ملی به سیاستگذاری بپردازند. از جمله مهمترین این حوزه‌ها، حوزه فرهنگی بود. به تبع ایجاد فدرالیسم در نظام شوروی، نظام‌ها و حوزه‌های خودمختاری کوچکتری نیز نضج گرفت که تابع مقتضیات و مصلحت‌های خاص سیاسی بودند.

استالین و قومیت‌ها

در دوران زمامداری استالین، همواره بر تساوی ملت‌ها که اساس فدراسیون ۱۹۲۰ را تشکیل می‌داد، تأکید می‌شد. در تئوری، این اصل می‌بایست همکاری و وحدت میان اقوام مختلف را به وجود می‌آورد، ولی این نظریه در عمل با مشکلات فراوانی مواجه شد و استالین را بر آن داشت تا قانون اساسی ۱۹۲۴ را مورد ارزیابی مجدد قرار دهد. قانون اساسی سال ۱۹۳۶، جنبه‌های فدرالیستی بسیار قوی و قدرتمندی داشت. در این قانون، ملت همپای دولت با حاکمیت ملی تعریف می‌شد، و ملت‌های کوچکتر که شرایط لازم را برای اعمال حق حاکمیت ملی نداشتند ولی در عین حال دارای ساختار حکومتی خود بودند، جمهوری‌های «خودمختار» نام گرفتند. در دوران استالین، جمهوری‌های خودمختار نیز وضعیتی مشابه دیگر جمهوری‌ها داشتند. تغییرات اجتماعی که هدفش از میان بردن ویژگی‌ها و هویت ملی بود، در مورد همه و در همه جا به اجرا درآمده بود. در عملکرد استالین در آن دوران می‌توان دو وجه متفاوت را

شناسایی کرد: اول، احترام ظاهری به ملت‌های تشکیل‌دهنده اتحادیه؛ دوم، میل باطنی به از بین بردن کلیه علل وجودی ملی‌گرایی. تحقق وجه دوم را می‌توان از خلال تصفیه‌ها و تبعیدهای سالهای ۱۹۲۰ و بعد از آن، واز بین بردن روشنفکرانی یافت که به سمت میهن پرستی بازگشته بودند. این تصفیه که در جمهوری‌های مختلف به گونه‌ای بنیادی صورت گرفت در خلال جنگ جهانی دوم نیز یک بار دیگر امکان ظهور یافت. در این مورد سه عامل حائز اهمیت فراوان هستند:

۱. آسیب‌پذیری دولت فدرال؛

۲. تعمیم و گسترش دوباره احساسات ملی؛

۳. ضربه‌پذیری دولت‌های پیرامونی در شرایط متشنج بین‌المللی و امکان انتقال این

ضربات به دولت مرکزی.

در چنین شرایطی، اجرای این سیاست نسبت به اقوام مختلف، و تقسیم قفقاز به سه جمهوری سوسیالیستی سابق، یعنی گرجستان، ارمنستان و آذربایجان و برخی مناطق خودمختار، سبب اتحاد سیاسی نگردید، زیرا مرزبندی‌های موجود و تقسیم‌بندی‌های نابرابر ملی، نژادی، دینی و مدنی، با این اتحاد سیاسی تناقض داشت. جنگ جهانی دوم، استالین را بر آن داشت تا با ورود عناصر جدیدی مانند لزوم «همبستگی‌های ملی، مذهبی و تاریخی» برای احساسات ملی و مسئولیتهای ملی نوعی هرم ارزشی تعبیه کند. هرمی که در رأس آن روسها قرار داشته باشند. برای مشروعیت بخشیدن به این طرز تفکر و القای جایگاه برجسته ملت روس نسبت به سایر ملت‌ها و تداوم آن، باید روس‌ها از جمیع جهات تفوق یابند. به منظور تحقق بخشیدن به این هدف، شبیه‌سازی و یکسان‌سازی فرهنگی صورت گرفت و به تدریج، فرهنگ روس بر سایر فرهنگ‌ها تقدم یافت و فدراسیون به صورت جامعه‌ای درآمد که در آن «برادر بزرگتر» (روسیه) بر امور تسلط یافت. تسلطی که هرچند در ابتدا نسبی بود، ولی عامل زمان و اجبار، نسبت و محدودیت را اندک‌اندک کاهش داد. (۱۲)

پس از سقوط جمهوری‌های آذربایجان و ارمنستان و استقرار حاکمیت مسکو بر این مناطق، مسأله قره‌باغ در چارچوب سیاست‌های کلی نسبت به قومیت‌ها به‌طور موقت حل شد. ارامنه معتقدند که استالین با هدف خارجی خشنود ساختن ترکیه و بسط روابط با این کشور و

صدور انقلاب بلشویکی به شرق و برقراری ارتباط نزدیکتر با مسلمانان از طریق جمهوری آذربایجان، قره‌باغ را به آذربایجان واگذار نمود. هدف داخلی که از این تصمیم و تصمیمات مشابه در مورد قومیت‌ها دنبال می‌شد عبارت از موارد زیر بوده‌اند: اولاً، عمده‌ترین هدف استالین تشدید تعارض‌ها بین اقوام مختلف به منظور حل مشکلات به حکمیت مسکو بود، تا بدین ترتیب وابستگی‌شان به مسکو بیشتر و بیشتر شود، ثانیاً افزایش تعارض‌های قومی از جمله، بین ارمنه و آذربایجانی‌ها در چارچوب تقسیم‌بندی‌های نابرابر قدرت بین جمهوری‌های غیرروس، می‌توانست نوک تیز مخالفت‌ها را از مسکو منحرف کرده و به اهداف دیگر متوجه سازد. از هدف‌های عمده دیگر ایجاد مشکلات ارضی و مرزی برای جمهوری‌های مختلف به عنوان مانع در راه گرایش‌های جدایی‌خواهانه آنها از اتحاد جماهیر شوروی بود تا سبب شود که رهبران و مردم این جمهوری‌ها را در زمانی که به فکر جدایی از شوروی می‌افتند، به این اندیشه وادار دکه در مسیر جدایی و یا پس از آن، با بحران‌ها و جنگ‌هایی در رابطه با برخی از مناطق مواجه خواهند شد.^(۱۳) استالین با تعیین خطوط مرزی در قره‌باغ و دیگر مناطق، به صورتی که اهداف فوق را تأمین نماید و با استفاده از سیاست ترور و وحشت، توانست تا حد زیادی به‌طور موقت به اهداف خود دست یابد.

سیاست رهبران شوروی پس از استالین نسبت به قومیت‌ها

بعد از مرگ استالین، دوران استالین‌زدایی، شروع شد و در این دوران، که «اعاده حیثیت ملت‌ها» نیز نامیده شده، تجدیدنظر در شیوه عملکرد فدراسیون صورت گرفت. افزایش میزان صلاحیت جمهوری‌ها در خصوص مراجع قضایی و قانونگذاری در ۱۹۵۷ و افزایش اختیارات شورای وزیران جمهوری‌های عضو اتحادیه، باعث تشدید احساسات ملی در پاره‌ای از مناطق، به‌ویژه قره‌باغ گردید. در زمان زمامداری خروشچف، ارامنه قره‌باغ چندین بار هیأت‌های گوناگونی را به مسکو و ایروان فرستادند که مسکو اعتنایی به آنها ننمود و دولت ارمنستان نیز آنها را طرد نمود. از این رو، ارامنه قره‌باغ در اوایل سال ۱۹۶۳، طی طوماری خواهان رسیدگی به وضعیتشان شده و از خروشچف تقاضای الحاق قره‌باغ به ارمنستان را نمودند. با این همه،

خروشچف که در آغاز زمامداریش نشان داده بود که خواهان تجدید نظر در سیاست‌های استالینی از جمله در امور ملیت‌هاست و وانمود می‌کرد که می‌خواهد در روش‌های خشن نسبت به امور ملیت‌ها بازنگری کند، خیلی زود متوجه شد که توجه به احساسات ملی و اعطای امتیاز به ملیت‌ها، نه تنها مسأله را حل نخواهد کرد، بلکه باعث تشدید احساسات ملی و رشد ناآرامی‌های قومی خواهد شد. بدین جهت توجهی به درخواست آنان نکرد و مسأله قره‌باغ نیز دست نخورده باقی ماند. باروی کار آمدن نیکیتا خروشچف، اگر چه در بسیاری از خط‌مشی‌های فراملی و نیز سیاست خارجی تجدیدنظر صورت گرفت، و تغییراتی به‌وجود آمد، ولی بسیاری از مسایل داخلی فدراسیون همچنان حل نشده باقی ماند. در شکوائیه‌ای که اهالی ارمنی ساکن قره‌باغ در ۱۹ مه ۱۹۶۴ تسلیم خروشچف کردند بر تداوم اعمال سیاست تبعیض و تجاوز آذربایجانی‌ها علیه ارمنی‌ها اعتراض شده بود. در این شکوائیه به جوانب و معیارهای مختلف تبعیض اشاره شده بود:

۱. توجه صرف به توسعه و پیشرفت مناطق آذری؛

۲. مشارکت بیش از حد قره‌باغی‌ها در توسعه اقتصادی آذربایجان، با توجه به محدودیت

منابع و عدم پیشرفت منطقه آذربایجان؛

۳. چگونگی تخصیص آب رودخانه‌های جاری در قره‌باغ به مناطق دیگر؛

۴. مسایل فرهنگی و تعلیماتی.

همچنین در شکوائیه از خروشچف خواسته شده بود که تصمیمی جهت الحاق منطقه قره‌باغ کوهستانی به جمهوری ارمنستان اتخاذ گردد و یا به گونه‌ای این منطقه از حاکمیت آذربایجان دور شود. ولی به دلایل اشاره شده در پیش، تقاضا و خواست‌های ارامنه مورد توجه قرار نگرفت. (۱۴)

ارامنه که از تقسیمات دوره استالین و واگذاری قره‌باغ کوهستانی به جمهوری آذربایجان ناراضی بودند با استفاده از فرصت همواره اعتراضات خود را به رهبران مسکو منتقل می‌کردند. در سال ۱۹۶۸، گروهی از ارامنه که از عملکرد حزب داشناک راضی نبودند و مشی تندتری داشتند، از این حزب منشعب شدند و تشکیلات جدیدی به نام حزب اتحاد ملی ارمنستان را تأسیس کردند. از اهدافی که این حزب جدید اعلام داشت، «ایجاد یک دولت ارمنی

مستقل» بود. با این که این حزب، ضدشوروی و سوسیالیست افراطی بود، با این همه برای رسیدن به اهداف خود، در صدد برآمد که در چارچوب قانون اساسی شوروی - که حق جدایی تمامی جمهوری‌های متحد را به رسمیت شناخته بود - عمل کند.

یکی از نخستین گام‌هایی که حزب مذکور برداشت، آماده کردن و انتشار نقشه «ارمنستان بزرگ» بود. این نقشه در عمل شامل شرق ترکیه، برخی مناطق شمال غربی ایران، قره‌باغ علیا، نخجوان و استپ‌های موجود در بخش جنوبی جمهوری آذربایجان می‌شد. ارمنستان بزرگ مناطق بین دریای خزر و دریای سیاه را دربر می‌گرفت. این حزب بین ارامنه خارج از ارمنستان از پشتیبانی زیادی برخوردار گردید. اما در سال ۱۹۷۰، کا.گ.ب تمامی کادرها و رهبران آن حزب را بازداشت کرد که از بین آنها، دونفر یعنی ساون باغداساریان و استفان زاتگیان را به جرم خرابکاری و فعالیت علیه دولت، در سال ۱۹۷۱ اعدام نمود. با این همه، برخی از اعضای شاخه نظامی حزب، از دام کا.گ.ب، رستند و به فعالیتهای زیرزمینی پرداختند.

عدم موافقت با خواسته‌های ارامنه مبنی بر واگذاری نخجوان و قره‌باغ به ارمنستان، آثار آزرده‌گی و حسرت را در دل ارمنیان پایدار نموده بود و حتی سبب بروز اعتراض‌های مردمی در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۷۵ در قره‌باغ و ایروان نیز شده بود که البته سرکوب گردید. با این همه، ارامنه تنها اقلیت قومی بودند که برخلاف تأکید صریح مارکسیسم - لنینیسم، اجازه ابراز احساسات ملی را داشتند. به‌ویژه احساسات ضدترکیه، که به‌رغم وجود رابطه همسایگی بین شوروی و ترکیه، حتی اعضای حزب و مقامات دولتی نیز در سالروز قتل عام ارامنه، فعالیت می‌کردند. (۱۵) ارامنه در کشورهای مختلف در قاره‌های آسیا، اروپا و آمریکا پراکنده بودند. سیاست شوروی مبنی بر دادن اجازه برای بروز احساسات ملی، برقراری ارتباط بین برخی از اتباع ارمنی شوروی با ارامنه کشورهای دیگر و بهره‌برداری از این امر در جهت اهداف خارجی خود بود. پس از سقوط خروشچف، در دوران حاکمیت و زمامداری برژنف، آندروپوف و چرنینکو نیز تغییرات مهمی در اوضاع قره‌باغ به‌وقوع نپیوست. ولی اختلافات بین آذربایجانی‌ها و ارامنه همچنان ادامه داشت. اتفاق مهم دیگری در این دوران در ارتباط با قره‌باغ به‌وقوع نپیوست، تا این که در سال ۱۹۸۵ میخائیل گورباچف به دبیر کلی حزب کمونیست اتحادشوروی برگزیده شد.

سیاست گورباچف و قومیت‌ها

با روی کار آمدن گورباچف در ۱۱ مارس ۱۹۸۵، تلاش وی در جهت خاتمه دادن به سکون ناشی از تفکر برژنفیسم و خنثی کردن آن بود. تاریخ شوروی، در هر دوره مواجهه با اثرزدایی از دوران قبلی بوده است. این شیوه رایج، نوعی مفر و شاید تکیه‌گاه برای زمامداران شوروی در مواجهه با معضلات و استقرار نوعی دیکتاتوری جدید بوده است. بزرگ کردن کوتاهی‌ها و اشتباهات دیگران برای تحکیم و تثبیت وضع حاضر شیوه‌ای قدیمی بوده و هست. گناه متوجه برژنفیستها و حرکت‌های کشورهای پیرامون می‌شد، در پاره‌ای موارد نیز کشورهای غربی، مورد حمله قرار می‌گرفتند. گورباچف نخستین کنگره دوره دبیرکلی خود را در ۵ فوریه ۱۹۸۶ برگزار کرد. این کنگره را که سراسر به انتقاد از شیوه‌های برژنف اختصاص یافت، می‌توان مشابه کنگره بیستم (۲۵ فوریه ۱۹۵۶) در دوران زمامداری خروشچف دانست که سعی در استالین‌زدایی داشت. به علاوه، این کنگره نیز همانند کنگره بیستم نتوانست برای قومیت‌های مختلف این کشور دلگرم‌کننده باشد، به‌ویژه که گورباچف خلق شوروی را مجموعه‌ای اجتماعی - بین‌المللی توصیف کرد که در آن دوستی خلق‌ها و احترام به فرهنگ‌های ملی وجود دارد. (۱۶)

گورباچف نیز همانند اسلاف خود، در آغاز زمامداری‌اش، با مسأله ملیت‌ها و گرایش‌های واگرایانه و تعارض‌های آنها، از جمله مسأله قره‌باغ، برخوردی منفعلانه همراه با خوش‌بینی داشت. وی در پرسترویکا می‌نویسد: «ما در کشوری با ملیت‌های متعدد زندگی می‌کنیم، این بیشتر یک عامل تقویت‌کننده است، تا یک عامل تضعیف‌کننده و یا تجزیه‌کننده، روسیه تزاری را زندان ملیت‌ها می‌نامیدند، انقلاب و سوسیالیسم به سرکوب ملیت‌ها، به عدم تساوی حقوق ملیت‌ها پایان دادند، و پیشرفت اقتصادی، معنوی و فرهنگی تمامی ملیت‌ها و خلق‌ها را تضمین کردند. خلق‌های واپس‌مانده در گذشته، امروز از صناعی پیشرفته و ساختار اجتماعی مدرن برخوردارند، و به استاندارد فرهنگ مدرن رسیده‌اند. پاره‌ای از آنها در گذشته، حتی الفبا نیز نداشتند. هر انسانی که گرفتار پیشداوری نباشد، بایستی این واقعیت را بپذیرد» و بعد چنین اضافه می‌کند: «... اگر مسأله ملیت‌ها بنیادی. حل نشده بود، جماهیر شوروی از توان اجتماعی،

فرهنگی، اقتصادی و دفاعی که امروز از آن برخوردار است، برخوردار نمی‌بود. اگر جمهوری‌ها پیوستگی واحدی نمی‌داشتند که براساس برادری و تعاون، احترام متقابل و یاری‌رسانی به یکدیگر اتکا داشته باشد، دولت ما به حیات خود ادامه نمی‌داد.» (۱۷)

اقوام شوروی با این تفکر و تلقی ناآشنا نبودند و بارها از رهبران قبلی، اینگونه تعبیرات را که اهداف سانترالیستی از مسایل ناسیونالیستی دنبال می‌کرد شنیده بودند. تفکر سیاسی مبتنی بر سانترالیسم گورباچف که زیرمجموعه اندیشه فضای اقتصادی واحد از جمله مبانی آن است، موجبات جهت‌گیری‌های نسبتاً تند را فراهم نمود. حمله شدید وی به آنچه آن را «ناسیونالیسم تنگ‌نظر و محلی‌گرا» می‌خواند و محکوم ساختن سیاست و تفکر مبتنی بر «ترجیح ملی» به عنوان مانعی در راه حرکت به سوی سوسیالیسم یکپارچه و متحدکننده که می‌تواند به تمام جامعه انسجام بخشد، گویای این امر است زیرا وی بدین وسیله می‌توانست مبانی قدرت بنا شده توسط برژنف را به نحوی تحت تسلط خود درآورد. البته گورباچف در اتخاذ این سیاست‌ها تنها نبود، الیگاجف، مرد شماره دو حزب با او همراه بود. به دنبال پافشاری گورباچف بر بطلان تفکر مبتنی بر «ترجیح ملی»، وی به انتقال مدیران از یک جمهوری به جمهوری دیگر، از مسکو به جمهوری‌ها و برعکس اقدام کرد. او با این اقدام می‌خواست دو اندیشه را تقویت کند:

الف) آرمان تسلط و ارجحیت فرهنگ پرولتاریایی بر فرهنگهای محلی؛

ب) سعی در ایجاد فرهنگ به اصطلاح یکسان پرولتاریایی.

هیچ کدام از این دو خواسته محقق نشد.

در دسامبر ۱۹۸۶، یک ماه پس از تشکیل اولین کنگره در دوران گورباچف، شورشی در قزاقستان باگرایش قومی - ملی به وقوع پیوست. حرکتی که می‌توان آن را نقطه عطف جنبش قومیت‌ها در دوران گورباچف قلمداد کرد، ولی در آن زمان توجهی به آن نشد. اتهام ولگرد و بزهکار به جوانان شورشی، و دگرگونی سیاسی متعاقب و عوض کردن مسئولین عمده سیاسی، مشکل اقوام را حل نکرد. حتی امتناع قزاق‌ها از پذیرش مسئولین جدید سیاسی و دوباره زنده شدن شعار تاریخی «قزاقستان از آن قزاق‌هاست» نیز برای رهبران مسکو هشدار می‌تلقی نشد و گورباچف آن را نشانی از تحرک قومی جمهوری‌ها تلقی نکرد و این امر ناشی از اشتباه وی در

محاسبات سیاسی بود.^(۱۸) با تحولات پرسترویکا و گلاسنوست زمینه‌ای برای بروز بحران قره‌باغ فراهم شد و با راهپیمایی آرامنه خان‌کنندی در استپانوکرت، پایتخت قره‌باغ، اعتراضات گسترش یافت. بدین معنی که با احساس کم شدن فشار مسکو در اثر سیاستهای گلاسنوست، آرامنه قره‌باغ و ارمنستان در سال ۱۹۸۸ نارضایتی تاریخی خود را از وابسته بودن سرزمین قره‌باغ به آذربایجان، با برپایی تظاهرات وسیع آشکار ساخته و در مقابل، آذربایجانی‌ها نیز در باکو برای تحقق حقوق خود در قره‌باغ به تظاهرات پرداختند. خواسته و انتظار هر طرف این بود که مسکو با تصمیم عاجل به نفع طرف دیگر وارد عمل شود. لکن باگذشت زمان پاسخ صریحی از گورباچف و اطرافیانش دریافت نشد. دولت گورباچف از یک سو تحت فشار نفوذ آرامنه که در هیأت حاکمه قرار داشتند، (برای نمونه حضور ساخاروف و همسر ارمنی وی در هیأت بررسی‌کننده قره‌باغ بود)، و نیز سابقه خوب همکاری ارمنستان با حکومت مرکزی بود و از سوی دیگر، نگرانی از خطرات ناشی از تسلیم به درخواست آرامنه جهت تجدیدنظر در تقسیمات موجود سرزمینی احساس می‌شد، امری که می‌توانست به صورت غیرقابل‌کنترلی به سایر قومیت‌ها تسری یابد؛ این مسأله هیأت حاکمه شوروی را دچار سرگردانی و تصمیم‌های متناقضی نمود که همواره نارضایتی هر دو طرف درگیر را در پی داشت.^(۱۹)

در واقع، این حوادث و اتفاقات بعدی شکست اندیشه «بین‌الملل‌گرایی» در میان جمهوری‌ها محسوب می‌شود و وقایعی که در دوران زمامداری گورباچف در جمهوری‌ها اتفاق افتاد، نشان‌دهنده عدم کارآیی سیاست‌ها و اقدامات و در نهایت ابطال نظریه گورباچف در خصوص قومیت‌ها است. شوروی صحنه درگیری‌های ملیت‌هایی شد که ادعا داشت انقلاب اکتبر کلیه مسایل آنان را حل کرده و باعث دوستی و اتحاد میان آنها شده است.

قوم‌گرایی در قفقاز

اتحاد جماهیر شوروی به دلیل ضعف‌های ریشه‌ای داخلی و تحولات جهانی فرو پاشید و در قفقاز جنوبی سه کشور مستقل آذربایجان، ارمنستان و گرجستان ایجاد شد. در دوره شوروی مرزهای بین جمهوری‌ها و واحدهای سیاسی و اداری قفقاز، عمدتاً بر مبنای قلمروهای قومی و

نژادی ترسیم شده بود. برخلاف کشورهای مستعمره آفریقا که پس از استقلال همان مرزهای دوران استعماری را پذیرفته و درگیری‌های مرزی را به حداقل رساندند، در قفقاز پس از فروپاشی شوروی، مرزها، یکی از علل تنش بین واحدها بود.^(۲۰) قوم‌گرایی را می‌توان یکی از عوامل مهم بی‌ثباتی و بحران‌ها در قفقاز نامید. قوم‌گرایی پدیده جدیدی نیست و در مناطق مختلف جهان در گذشته وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد. هرگاه این تمایلات کنترل نشود موجب بروز بی‌ثباتی می‌گردد. تمایلات قوم‌گرایی همواره در قفقاز وجود داشته است اما پس از فروپاشی شوروی این تمایلات به دلیل نفرت‌های انباشته شده از سیاست‌های اعمالی رهبران اتحادشوروی و عدم وجود اقتدار در دولتهای کشورهای استقلال یافته گسترش یافت و بیشتر جنبه سیاسی به خود گرفت. روسیه با توجه به پیشینه تاریخی و این که ثبات در قفقاز جنوبی و قفقاز شمالی به نوعی به هم مربوط می‌باشد و با عنایت به این که از ۲۲ میلیون نفر ساکن در قفقاز، بیش از ۲/۲ میلیون نفر روس تبار و ۲۰۰ هزار نفر اوکراینی و بلوروسی هستند، در دکترین نظامی خود که در سال ۱۹۹۳ تدوین شد، برای منطقه قفقاز اهمیت خاصی قائل گردیده و مانند سایر مناطق در کشورهای مستقل مشترک‌المنافع که روس‌ها در آن زندگی می‌کنند، در این منطقه نیز حمایت از شهروندان روس تبار به عهده نیروهای نظامی روسیه قرار گرفته است.^(۲۱) پس از فروپاشی، نقش روسیه در ارتباط با تشدید یا تخفیف بحران‌ها، حاکی از توجه جدی روسیه به این منطقه می‌باشد. روسیه را باید یکی از طرفهای اصلی در معادلات سیاسی قفقاز محسوب نمود و فعل و انفعالات سیاسی و رفع معضلات عمده در قفقاز بدون مشارکت روسیه، امری بسیار دشوار خواهد بود.

یکی از دلایل عمده مخالفت روسیه با هرگونه اقدام استقلال‌طلبی این است که استقلال اقوام در قفقاز شمالی تهدید داخلی برای انسجام و یکپارچگی روسیه می‌باشد و می‌تواند به بیش از ۲۰ جمهوری، ناحیه و منطقه خودمختار در قسمت‌هایی از سیبری و شرق دور در داخل مرزهای روسیه تسری پیدا کند. اگرچه همه این واحدها به جز تاتارستان و چچن، پیمان

فدراسیون با روسیه را در ۳۱ مارس ۱۹۹۲ امضا کرده‌اند، لیکن به‌شدت تحت تأثیر امواج استقلال‌طلبی مناطقی مانند چین و موفقیت‌های آنها می‌باشند. (۲۲)

بحران قومی، اجتماعی شوروی در کل و وضعیت منطقه قفقاز از پیشینه تاریخی خاص از جمله بروز جنگ جهانی اول، انقلاب اکتبر، جنگ‌های داخلی و تقسیم قفقاز به دولت‌های جداگانه برخوردار می‌باشد. در سال ۱۹۹۱ جمهوری‌های مستقل در قفقاز به اقتضای فروپاشی شوروی ایجاد شدند و نیازهای امنیتی جوامع مذکور، در شکل‌گیری این کشورها نقش تعیین‌کننده‌ای نداشت. وجود بافت جمعیتی در این منطقه به نحوی است که سیاسی شدن قومیت‌ها و فرقه‌ها می‌تواند زمینه‌ساز بحران‌های مداوم در منطقه گردد. نباید از نظر دور داشت که نوپا بودن نهادهای مدنی، اداره امور با تفکر دوران کمونیستی و رقابت قدرتهای منطقه‌ای و بین‌المللی از جمله عوامل دیگر بی‌ثباتی می‌باشد. علت دیگر تداوم و طولانی شدن بحران‌ها در منطقه این است که در قفقاز حدود ۵۰ گروه قومی - فرقه‌ای از سه خانواده بزرگ ایبر قفقاز، هند و اروپایی و آلتایی زندگی می‌کنند که دارای تمایزهای قومی زیادی می‌باشند. (۲۳)

آندره فونتن در مورد تنش‌ها و درگیری‌های سرزمینهای متعدد با فرهنگهای گوناگون زمانی که به مسأله قفقاز می‌پردازد چنین می‌نویسد: «هیچ نقطه‌ای در اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد که تداخل ملیت‌ها و مذاهب به چنین شدتی باشد، لازم نیست یادآوری کنیم که این تداخل به وسیله تزارها و هم به وسیله کمونیست‌ها تشویق شد. آنها مایل بودند جلوی فشارهای اجتناب‌ناپذیر گریز از مرکز را بگیرند. اهالی این منطقه که وضعی شبیه به بالکان دارد، در گذشته هیچ‌گاه جز در زیر یک سلطه قوی با یکدیگر در صلح به سر نبرده‌اند. بنابراین، ضعف دولت مرکزی شوروی خودبخود خطر تنش‌های میان قومی را تشدید می‌کرد. ولی اگر وضع نامساعد اقتصادی در میان اقوام ساکن قفقاز واکنش‌های قبیله‌ای ایجاد نکرده بود، این تنش‌ها این چنین دامنه‌دار نمی‌شد، این فکر که دیگران، یعنی بیگانگان آمده‌اند که نان افراد محلی را بدزدند، مختص این بخش از جهان نیست.» (۲۴) بدین لحاظ، می‌توان واحدهای سیاسی در این منطقه را

تجلی قومیت‌های سیاسی شده دانست تا واحدهای سیاسی. در ابتدا تصور می‌شد که هرچه جوامع سیاسی از لحاظ جمعیتی متجانس‌تر باشد، امکان ثبات جوامع و در نتیجه منطقه بیشتر خواهد بود. توجه بیشتر به ظرافت ناشی از تمایز قومیت و یا فرقه سیاسی شده با واحد سیاسی دولت ملی موجب شد تا محتوای فرضیه خوش‌باورانه‌ای که مدعی بود صرفاً تجانس جمعیتی در یک محدوده جغرافیایی خاص بهترین شکل نیل به هدف تأسیس دولت ملی است، مورد سؤال قرار گیرد. تحولات سیاسی گذشته و حال در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی حاکی از آن است که کشورهایی که صرفاً به مقتضای درخواست‌های قومی یا فرقه‌ای تأسیس شده‌اند، نتوانسته‌اند به طور بنیادی معمای امنیت را حل کنند.^(۲۵) البته این بحث به این معنا نیست که وجود قومیت‌ها در کشورها باعث ناامنی می‌شود. هم‌اکنون بیش از ۱۲۰ کشور چندقومی - چندفرهنگی در جهان وجود دارد.^(۲۶) در همه این جوامع میل به واگرایی و سیاسی شدن مشاهده نمی‌شود. بسیاری از آنان به کسب حقوق برابر در درون نهادهای ملی موجود مایل می‌باشند، نه آن که خواهان قومیت‌ها یا فرقه‌های سیاسی شده باشند.^(۲۷)

علل و ریشه‌های بحران قره‌باغ

مناقشه قره‌باغ یکی از اولین و طولانی‌ترین جنگ‌های قومی در شوروی محسوب می‌گردد این مناقشه، یکی از محدود مناقشات پس از جنگ سرد است که از دامنه و پیچیدگی درونی وسیعی برخوردار است. درگیری قره‌باغ دو عامل درونی و بیرونی دارد. عامل درونی آن منازعه‌ای است که در منطقه خودمختار قره‌باغ میان ارمنه و آذربایجانی‌ها وجود دارد. تضادی که در ماهیت این منطقه خودمختار مستتر می‌باشد منازعه را، اگر نه اجتناب‌ناپذیر، لاقلاً ممکن ساخته و زمینه را برای اثرگذاری عامل بیرونی فراهم ساخته است.

اگر یک «اقلیت نژادی» در همسایگی کشوری قرار گیرد که در آن همان نژاد اکثریت را تشکیل دهد، احتمال منازعه و درگیری افزایش می‌یابد. از این جهت وضعیت ارمنه در منطقه

خودمختار ناگورنو قره‌باغ مشابه وضعیت آلمان‌ها در لهستان، آزراس و سود تلند در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، وضعیت مسلمانان در کشمیر، سومالی‌ها در اتیوپی و صرب‌ها در کرواسی و بوسنی می‌باشد. در چنین وضعیتی، ضمن این که احتمال درگیری وجود دارد ولی تجربه نشان داده است که این امر به خودی خود منجر به منازعه میان نژادها نمی‌شود. در موارد متعددی گروه‌های نژادی مشابه در شرایط باثبات و مسالمت‌آمیزی برای زمانهای طولانی همزیستی داشته‌اند.^(۲۸) با این حال، وضعیت منطقه خودمختار ناگورنو قره‌باغ به واسطه شماری عوامل بیرونی شکل پیچیده‌ای به خود گرفت. این عوامل به احتمال بروز منازعه افزودند و در آغاز آن نیز سهم بودند. علت دیرپایی و تداوم بحران قره‌باغ، از همین وضعیت حکایت می‌کند. پیوستگی و پیچیدگی این مناقشه، که گاه به کلافی سردرگم می‌ماند، دلالت بر ریشه‌دار بودن این مناقشه دارد. مناقشه قره‌باغ در نفس و ماهیت خود، مناقشه‌ای قومی با پیش زمینه‌های تاریخی و سیاسی است. ۶ دسته علل را می‌توان در به وجود آوردن مناقشه و طولانی شدن آن برشمرد. هر یک از این علل می‌تواند چارچوب ریشه‌ها را تبیین کنند:

۱. تفکر غیر واقعی رهبران شوروی در مورد قومیت‌ها و فدرالیسم

فدرالیسم شوروی به سه دلیل از عهده پاسخگویی به مسایل قومی مجموعه ملیت‌های ساکن شوروی بر نمی‌آمد. اولاً، این فدرالیسم داوطلبانه قوام نیافته بود. ثانیاً، شکل‌گیری مفهوم دولت - ملت، در جمهوری‌ها مسیر طبیعی خود را طی نکرد و ثالثاً، مرزهای قانونی به سختی با مرزهای فرهنگی منطبق بود.

الف) فدرالیسم تحمیلی سال ۱۹۲۲ که «اجرای دومین مرحله طرح بلشویک‌ها راجع به ملیت‌ها»^(۲۹) بود، پس از پشت سر نهادن دوره تثبیت، انجام شد. روس‌ها در پی استقرار قطعی نظام جدید، در صدد برآمدند تا فدرالیسم را که در آن نقش قدرت مرکزی، فائقه و تعیین‌کننده بود، بر واحدهای ملی تحمیل کنند. غلبه ایده و اندیشه جهان وطنی و انترناسیونالیسم، که در آن

سالها تبلیغ و تشویق می‌شد و در ضمن یک مشی رسمی بود، مظاهر و اندیشه‌های ملی و ناسیونالیستی را در سایه قرار می‌داد.

ب) نظام شوروی، «پروسه شکل‌گیری مفهوم دولت - ملت را به تأخیر انداخت. اگر مفهوم دولت - ملت، پروسه خود را به طور منطقی و حتی با قبول چالش‌های سیاسی، طی می‌کرد، ساختارها و نظام تشکیلاتی مبتنی بر اراده ملی می‌توانست پاسخ بسیاری از مسایل را بدهد. به دلیل دشواری شکل‌گیری این مفهوم، دولت‌های حاکم با بحران مشروعیت هم روبرو می‌باشند. اکثریت قریب به اتفاق این دولت‌ها، هنوز جایگاه اصولی خود را در نظام سیاسی حاکمیت خود کسب نکرده‌اند. از همین روست که هرگونه فرآیند تصمیم‌گیری، به‌ویژه در خصوص مسایل اصولی غالباً به ثمر نمی‌رسد.

ج) مسأله مرزها، یکی از دشوارترین مسایل مرتبط با مسأله ملی در اتحاد شوروی سابق بود. عمده مرزهای بین جمهوری‌ها و نواحی و مناطق خودمختار، بدون در نظر گرفتن ویژگی‌های همگون ملی صورت گرفت. دلیل این امر تصورسازی رژیم شوروی از مفهوم «ملت همپای دولت با حق حاکمیت ملی بود که اجازه می‌داد تاملیت‌های کوچکتر» که فاقد شروط لازم برای اعمال حق حاکمیت ملی بودند، ولی ساختار حکومتی خود را داشتند، جمهوری‌های خودمختار خود را شکل بدهند.^(۳۰)

۲. رویکردهای منطقه‌ای متضاد آذری‌ها و ارامنه

آذربایجانی‌ها و ارامنه دارای رویکردهای سیاسی - فکری متفاوت و برداشتهای کاملاً متمایز می‌باشند. از هنگامی که دو ملت پس از فروپاشی امپراتوری روسیه مجال هویت‌یابی مستقل سیاسی پیدا کردند، این رویکردهای متفاوت بیشتر جلوه‌گر شدند.

آذری‌ها در تلاش برای هم‌نوایی با ترکیه برآمدند. ناسیونالیسم ترک آنچنان جلوه‌ای داشت که آذری‌ها، حتی قشر نخبه و روشنفکر آن، خود را در آن مستحیل می‌دیدند. چنین

رویگردی، تنها محدود به جهات فکری نبود، بلکه به شدت آلوده به اغراض سیاسی بود. ثنوری اتصال که در اصل طرحی آمریکایی بود، در زمان حاکمیت جبهه خلق بسیار قابل حصول تعریف می‌شد. براساس این طرح «حق دسترسی ارمنستان به مقداری از خاک آذربایجان این کشور را به قره‌باغ متصل می‌کند و حق مشابهی هم برای آذربایجان که با تصرف مقداری از خاک ارمنستان، این کشور به نخجوان متصل شود ایجاد می‌کند»^(۳۱) در قبال این طرح، هم آذری‌ها و هم ترک‌ها تمایل زیادی نشان می‌دادند. در واقع، جهت‌گیری آرامنه با توجه به شرایط موجود و گذشته خود همراه با ترس بود و تمایلی برای اجرای این طرح نشان ندادند. آرامنه نیز با برخورداری از پیشینه تاریخی روابط با ترکیه و ادعاهای آن نسبت به آناتولی شرقی، وضعیت مخالفی را ترسیم می‌کنند. از نگاه آرامنه، گرایش به شمال، یک انتخاب ناگزیر بوده است. در نبود قدرت دیگری که بتوان از عهده توازن استراتژیک در منطقه برآید و در عین تمایل به جهان مسیحی، چاره دیگری فرا روی آرامنه نبوده است. حال در چنین فضا و جوی، هر گونه رویدادی می‌تواند جهت‌گیری‌های اساسی دو طرف را بیشتر در جهت تضاد سوق بدهد.

۳. ذهنیت منفی تاریخی آرامنه

ترس از محاصره تاریخی یکصدسال گذشته، تأثیری خاص بر ذهنیت آرامنه گذارده و روانشناسی منحصر به فردی در آنها ایجاد نموده است، ترس از محاصره. آرامنه را باندکی تسامح می‌توان با لهستانی‌ها مقایسه نمود. محاصره در میان دو قدرت بزرگ و رقیب و در مقاطعی نیز قربانی شدن. سرکوبهای دوران عثمانی، به‌ویژه قتل عام‌ها و تبعیدهای اجباری در سال ۱۹۱۵ که توسط ترک‌ها به عمل آمد در کل تاریخ ارمنستان به خصوص تاریخ معاصر آن، اثر جدی گذاشته است و به نوعی وحشت و درون‌نگری در اذهان آرامنه دامن زده است. به دلیل این که آرامنه آذری‌ها را متحد ترک‌ها می‌دانند با کوچکترین درگیری‌های خطرناک سال ۱۹۱۵ در اذهان آرامنه زنده می‌شود و عکس‌العمل به آذری‌ها در حقیقت عکس‌العمل به ترک‌هاست. هم

ترک‌ها و هم ارامنه برداشت تاریخی خود را از تحولات اوایل قرن بیستم دارند. هیچ‌یک از شهرهای ارمنستان بدون یادمانی از آن حوادث نیست. برای قومی کوچک و آن هم در سرزمینی «مثله شده با مساحتی بالغ بر ۳۰ هزار کیلومتر مربع»^(۳۲)، اولین تلاش باید کسب تضمین‌هایی برای بقای ملت خود باشد. با این حال باید خاطر نشان ساخت که ارامنه بیش از حد واقع و به صورتی افراطی تحولات تاریخی را به نفع خود تعبیر و تفسیر می‌کنند. این افراط‌گرایی در بی‌اعتبار جلوه دادن نقطه‌نظرات و دیدگاه‌های آذری‌ها مؤثر بوده است.

۴. فقدان مشروعیت و مخدوش بودن مرزها در منطقه

فقدان مشروعیت و نامشخص بودن مرز بین ارمنستان و آذربایجان یکی از عوامل مهم اختلاف می‌باشد. این مرز در دهه ۱۹۲۰ بعد از انحلال ارمنستان و آذربایجان مستقل کشیده شد. لازم به ذکر است که در همان تاریخ این دو جمهوری بر سر سرزمین‌های متعدد، از جمله قره‌باغ، در حال جنگ بودند. به علاوه مرز مزبور توسط مسکو، یعنی دولت بلشویک، تعیین شده بود. اگرچه طی تاریخ شوروی، این مرزها مدتی تثبیت شدند، اما سابقه تغییراتی که در آنها به عمل آمده بود به ارامنه امید می‌داد که مرزشان با آذربایجان مجدداً تغییر کند.

از سوی دیگر، در منطقه خودمختار ناگورنو قره‌باغ ابهام کلی و عدم قطعیت مرزی در کنار مشخصات ویژه و متناقض دیگری قرار می‌گرفت، به‌طور مثال، در حالی که این منطقه تقریباً مجاور ارمنستان از نظر جغرافیایی می‌باشد، اما از طریق دهلیز باریکی از آن جمهوری جدا می‌شود. وضعیت مشابهی در مورد نخجوان وجود دارد که یک منطقه آذری‌نشین می‌باشد و ارمنستان آن را از آذربایجان جدا نموده است. همچنین، در حالی که ارامنه در این منطقه از وضعیت بهتری در مقایسه با نقطه مقابل خود (یعنی آذری‌هایی که در دهه ۱۹۲۰ به صورت جزئی از ارمنستان درآمدند و وضعیت خودمختار نیز به آنان اطلاق نشد) برخوردار بودند، اما در حاله‌ای از ابهام و عدم قطعیت به سر می‌بردند. وجود یک «منطقه خودمختار» به مفهوم شناسایی

قره‌باغ به‌مثابه سرزمینی ارمنی بود و این امر به خودی خود اوضاع را مخدوش می‌ساخت.

۵. اعمال سیاست تبعیض علیه یکدیگر

مسأله تبعیض نژادی در منطقه موضوع بسیار پیچیده است، چراکه اتهامات، تکذیب‌ها، تهمت‌ها، اسطوره‌ها و دروغ‌های زیادی حول این مسأله گرد آمده که تفکیک آنها از واقعیات بسیار مشکل می‌باشد. با توجه به شرایط زمان و مکان، آرامنه و آذربایجانی‌ها به هر طریق ممکن دیگری را مورد تبعیض قرار می‌داد. اصولاً آذری‌ها نزد آرامنه شهروند درجه دو محسوب می‌شدند و آرامنه نزد آذری‌ها چنین وضعیتی داشتند.

۶. رقابت قدرتهای تأثیرگذار

موقعیت جغرافیایی قفقاز طی یک صدسال گذشته، همیشه منبع جذب نیروهای سیاسی متعارض بوده است. این نیروها، از دریچه‌های متفاوتی به منطقه می‌نگریسته‌اند. در چنین شرایطی حاکمیت‌های موجود در منطقه، طبیعتاً به دلیل ضعف و عدم توان مقابله یا ابراز رأی مستقل که به بی‌طرفی بیانجامد، وارد قطب‌بندی ناشی از تقابل نیروهای درگیر می‌شوند. هرچه چالش سیاسی بر سر تبعات مناقشه افزون‌تر می‌شد، طرف‌های مناقشه هم به فراخور خود سعی در بهره‌برداری از آن به نفع خود می‌نمودند. این امر تا حدی پیشرفت کرده است که در واقع، صحنه مناقشه و رویارویی آرامنه و آذری‌ها، جای خود را به چالش سیاسی بین قدرتهای خواهان شکل‌دهی به سیمای منطقه داده است. لئون تریتروسیان، رئیس‌جمهور سابق ارمنستان معتقد است که «عدم توافق بین روسیه و OSCE، مانع اصلی و عمده پایان بخشیدن به این بحران درازمدت شده است. امروز برقراری صلح، دیگر به هیچ وجه به طرف‌های درگیر بستگی ندارد، بلکه به‌طور کامل به میانجیگران بستگی دارد. جنگ اکنون از میدان نبرد به میدان مبارزه دو میانجی نقل مکان کرده است.» (۳۳)

حاصل بحث

با بررسی اجمالی از سیاست رهبران اتحادشوروی نسبت به قومیت‌ها می‌توان جمع‌بندی نمود که مسأله جذب اقوام و ملیت‌ها در دوران حکومت شوروی مراحل مختلفی را طی نموده است، در دوران طفولیت خود یعنی دوران استالین، با واکنش شدید در مقابل تک‌روی‌ها، در دوران خروشچف با سیاست آرامش و دادن امتیاز، در دوران برژنف با حربه قانون اساسی سال ۱۹۷۷ و در دوران گورباچف با سیاستهای پرسترویکا و گلاسنوست همراه بود. مسأله قومیت همواره در دوران حکومت شوروی به عنوان یک معضل برای رهبران مسکو مطرح بوده است و در هیچ مقطعی سیاستهای اتخاذ شده نتوانست مشکلات موجود را به طور ریشه‌ای حل نماید. آرامش‌های نسبی و یا اعتراضات بستگی به شرایط خاص و سیاستهای اعمالی از طرف مسکو داشت. در حقیقت، تقسیم ناهنجار و نامساوی ملیت‌ها و ملت‌ها در اتحادشوروی که ادعای حق مساوات، برابری و دوستی بین تمام ملت‌ها و ملیت‌های جمهوری‌های مختلف شوروی را داشت، موجب بروز حوادث زیادی شد. نقش ملیت در اندیشه‌های مارکس و انگلس دارای ابهام زیادی است، آنها بحث زیادی در این مورد نکرده‌اند. در مبانی ایدئولوژیک نظام اتحادشوروی نیز مسایل طبقاتی، برتر از مسایل ملی قرار گرفته بود. آنها معتقد بودند که با رفع ستم طبقاتی، ستم ملی نیز از میان می‌رود. لنین و رهبران انقلاب اکتبر در نخستین سالهای شکل‌گیری اتحاد شوروی گرایش‌های قوم‌گرایانه افراطی روسی را مورد سرزنش قرار دادند. ولی استالین برتری و سلطه کامل قوم روس را مورد توجه قرار داد و در حالی که خود یک گرجی بود، به‌شدت از سیاستهای قوم‌گرایی افراطی روسی حمایت کرد و آن را ترویج نمود. در طول دوران اتحادشوروی، نظام متمرکز سیاسی اقتدار خویش را بر ملیتهای مختلف کشور به طرق گوناگون اعمال می‌کرد. برخی از این اهرم‌های ساختاری عبارت بودند از:

۱. گسترش ایدئولوژی: اشاعه ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی در سراسر کشور و ترویج علایق حزبی و منافع متمرکز و برتر در نقاط مختلف و تحت‌الشعاع قرار دادن منافع

حاشیه‌ای و محلی و ترویج تمایلات جهان‌گرایانه؛ با کاهش نفوذ ایدئولوژی حزبی به تدریج این ابزار کارآیی خود را از دست داد.

۲. ساختار حزبی: حزب و ساختار سلسله‌مراتبی آن در نقاط مختلف کشور گرایش‌های طبقاتی را به جای گرایش‌های ملی تقویت می‌کرد و ساختار آن نیز هرگونه استقلال عمل مناطق را از میان می‌برد.

۳. نخبگان محلی: ورود نخبگان محلی به حزب و ساختار رهبری آن توسعه‌گرایشهای ملی را تضعیف می‌کرد. در سالهای ۹۱-۱۹۹۰ کلیه دبیران دوم‌های جمهوری‌ها از افراد محلی انتخاب شده بودند (قوم غالب)، ولی اکثر دبیران دوم‌های حزب کمونیست در مناطق مختلف از روس‌ها و اسلاوها برگزیده می‌شدند.

۴. ایجاد وابستگی: وابستگی‌های گوناگون جمهوری‌ها نسبت به روسیه مانع بروز و احیاناً توسعه تمایلات ملی‌گرایانه می‌شدند.

۵. نیروهای سرکوبگر: یکی از ابزارهای ساختاری مرکزی برای کنترل رشد ملی‌گرایی نیروهای سرکوبگر بودند، بخصوص در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کا.گ. نقش مهمی در این زمینه ایفا نموده است.

به هر حال در پی فروپاشی شوروی و تجزیه آن به ۱۵ جمهوری میراث پیچیده‌ای باقی ماند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

- ایجاد یک مجموعه متنوع چندقومی و چندین نژادی که خود میراثی از فروپاشی نظام روسیه تزاری بود؛

- تخریب توسعه جامعه مدنی و دموکراسی در این مجموعه؛

- مخدوش نمودن هویت‌های قومی بر اساس تقسیم‌بندی‌های اداری، انباشت آرزوها و

تمایلات مذهبی و ملی تحت فشارهای مرکز مانع از بروز آنها می‌شد. شکست برنامه‌ها و سیاستهای اقتصادی در مرکز و آثار آن در پیرامون بر شدت عقب‌ماندگی جمهوری‌های مستقل

شده افزود. (۳۴)

در دهه ۱۹۹۰، تنش‌های قومی در سراسر اتحاد شوروی به شدت توسعه یافت. درگیری‌های قومی در گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، بالتیک و دیگر نقاط اتحاد شوروی بیانگر عدم موفقیت سیاست‌های ملی در دوران اتحاد شوروی بود. حضور ۲۵ میلیون روس در جمهوری‌های استقلال یافته نیز یکی از موضوعات مهم روسیه با این جمهوری‌ها می‌باشد. همه تلاش‌ها در این جهت است که بحران‌ها به‌طور سطحی بدون این که عمق مسایل مورد بررسی قرار گیرد، حل و فصل شوند. براساس نظریه مازلو ممکن است با تدابیر سیاسی، امنیتی و اقتصادی بتوان ظهور مسایل هویتی را به تأخیر انداخت ولی سبب حل نهایی آنها نخواهد شد. به همین دلیل بحران‌های موجود در قفقاز استمرار یافته است و احتمال بروز مناقشات جدید نیز وجود دارد. با بهره‌گیری از تجربیات کشورهای که در گذشته با معضل قومیت‌ها مواجه بودند و توانسته‌اند با احترام به حقوق نسبی اقوام در درون دولت ملی بر این مشکل فائق آیند به نظر می‌رسد دولت ملی و مدرن می‌تواند مبنای جامع و فراگیری برای امنیت در قفقاز باشد و تمایلات قومی در این منطقه و تغییر در نگرش سنتی دولت‌های منطقه نسبت به قومیت‌ها باید در درون دولت‌های ملی مورد توجه قرار گیرد.

یادداشت‌ها

۱. «قومیت‌ها و تهدید خارجی» میزگرد، مرکز تحقیقات استراتژیک، اسفند ۱۳۸۱.
2. Arend Lijphart, *Democracy in Plural Societies*, (New Haven and London, 1980), pp.51-203, and E.A. Nordlinger, "Conflict Regulation in Divided Societies", (Cambridge, 1977), p.21 FF.
3. Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilizations, Foreign Affairs*, Vol.72:3 (Summer 1993), pp.22-40.
۴. سیدحسین سیف‌زاده، «قفقاز و تراژدی لاینحل هویت ملی»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال هشتم، دوره سوم، شماره ۲۷، پاییز ۱۳۷۸، صص ۹۶-۹۴.

5. Abraham H. Maslow, *Theory of Human Motivation, Psychological Review*, 50 (1943), pp.380-396.
۶. الهه کولایی، سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۷۶، ص ۸۵.
7. Michael Florinsky, *Macgrew - Hill Encyclopedia of Russia and the Soviet Union*, (New York: Macgrew - Hill Book Company Inc: 1961), p.376.
۸. حسین رحمت‌اللهی، «بررسی سیاسی - حقوقی تشکیل و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی»، (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱)، ص ۷۱.
۹. اسن ولک و دیگران، «تاریخ شوروی از ۱۹۲۵-۱۹۱۸»، (تهران: انتشارات آلفا، ۱۳۶۱)، ص ۸۱.
۱۰. شارل بتلهایم، مبارزه طبقاتی در اتحاد شوروی: دوره اول ۲۳-۱۹۱۷، ترجمه خسرو مردم دوست (تهران: انتشارات پژواک، ۱۳۵۸)، ص ۵۲۳.
۱۱. هلن کارردانکوس، «امپراطوری گسسته»، ترجمه غلامعلی سیار، (تهران: انتشارات نشر نو، ۱۳۶۶)، ص ۱۸.
۱۲. کارر دانکوس، «امپراتوری فروپاشیده»، ترجمه عباس آگاهی، (مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶)، ص ص ۳۳-۳۰.
۱۳. جلیل روشندل و رافیک قلی‌پور، «سیاست و حکومت در ارمنستان»، (تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۳) ص ۱۰۶.
۱۴. عالیه ارفعی، «قضیه ناگورنو قره‌باغ»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۷۱، ص ص ۱۷۱-۱۷۰.
۱۵. وهاب ولی، «بحران قره‌باغ و سیاست گورباچف در جمهوری‌های مسلمان»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال پنجم، دوره دوم، شماره ۱۳، بهار ۱۳۷۵، ص ۲۳۱.
۱۶. کارر دانکوس، «امپراتوری فروپاشیده»، پیشین، ص ص ۱۸-۱۴.
۱۷. گورباچف، میخائیل، «دومین انقلاب روسیه: پرسترویکا»، ترجمه عبدالرحمان صدریه، چاپ چهارم، (تهران: نشر آبی، ۱۳۶۸) ص ۱۵۹.
۱۸. ارفعی، پیشین، ص ص ۱۷۴-۱۷۱.
۱۹. علیرضا شیخ‌عطاری، «ریشه‌های رفتار سیاسی در آسیای مرکزی و قفقاز»، (تهران: مرکز مطالعات آسیای مرکزی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۲)، ص ص ۹۰-۸۹.
۲۰. بهرام امیراحمدی، «تهدیدهای امنیتی در قفقاز»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال پنجم، دوره دوم، شماره ۱۳، بهار ۱۳۵۷، ص ۱۹۳.

۲۱. همان، ص ۱۹۴.
۲۲. سوزان گلدنبرگ، «بحران قفقاز شمالی: غرور ملت‌های کوچک قفقاز و نابسامانی‌های دوران پس از شوروی، ترجمه بهرام امیراحمدی، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال پنجم، دوره دوم، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۷۵، ص ۳۴۵.
۲۳. سیدحسین سیف‌زاده، پیشین، ص ۸۷.
۲۴. اندره، فوتن، «یکی بدون دیگری: نظم نوین جهانی»، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، (تهران: نشر فاخته، ۱۳۷۲)، ص ۷۹.
۲۵. سیدحسین سیف‌زاده، پیشین، ص ص ۸۵-۸۳.
۲۶. تد رابرت‌گر، «برخوردهای فرقه‌ای و امنیت جهان»، «اطلاعات سیاسی - اقتصادی»، شماره‌های ۱۱۶-۱۱۴ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۷۶)، ص ص ۵۹-۵۴.
27. Ted Robert Gurr, *People against States. Ethno - political Conflict and the Changing World System*, International Studies Quarterly, (September 1994), Pasim.
۲۸. دیمیتری فورمن، «تحول منازعه قره‌باغ»، مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، سال دوم، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۱، ص ۳۱۳.
۲۹. کارر دانکوس، «امپراتوری گسسته»، پیشین، ص ۱۸.
۳۰. ارفعی، «قضیه ناگورنو قره‌باغ»، پیشین، ص ۱۶۹.
31. "Agony of Indifference in Nagorno - Karabakh", *The Christian Science Monitor*, June 27, 1994.
۳۲. مایکل جی آرلن، «سفر به اراغات»، ترجمه پروانه ستاری، (تهران: انتشارات آبی، ۱۳۶۱)، ص ۵۰۵.
۳۳. روزنامه ایوار، شماره ۱۶۷۳، مورخ ۱۳۷۳/۵/۲۵، ص ۱۶.
۳۴. الهه کولایی، «سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه»، پیشین، ص ص ۸۵-۸۳.